

Light, Even Light

For The Exhibition & Book of...

Shahriar Tavakoli

Ali Reza Yazdani, 2000

نوری حتی اندک

به بهانه نمایشگاه شهریار توکلی و چاپ کتابش

علیرضا یزدانی، 1378

در مجموعه عکس هایی که در سال 1378 در گالری هفت ثمر به نمایش در آمد، عکسی را دیدم که تکه سنگ بزرگی را نشان می داد، با لبه های تیز و سطوحی تخت و ترک هایی بر روی آن. عکس، سیاه و سفید بود و در گستره ی روشن آسمان، خاکستری های سنگ دو چندان تماشایی می نمود. آن عکس در ذهن من ماند و بارها و بارها تا به امروز در خاطر من تداعی شده است. دقیقاً نمی دانم چرا، شاید توکلی آن سالها را در آن سنگ می دیدم و یا این که دوست داشتم خودم نشانی از کلیت آن داشته باشم. سنگی که در شیب کوهی، استوار ولی نه چندان مطمئن ایستاده است. سطوح تخت آن از پایداری اش حکایت دارد و ترک های عمیق آن از لایه لایه بودنش، انگار در مقابل غلتیدن استقامت می کند ولی به نظر می رسد هر لحظه ممکن است تکه هایی از آن بلغزد و از پیکره ی سنگ جدا شوند. خطوط موازی، زیگزاک و پله ای ترک ها، سنگ را نه در یک جهت بلکه در همه ی جهت ها دچار لرزل و فرو ریختن کرده است و تکه های فرو افتاده را می توان بر روی خاک و علف ها مشاهده کرد. اما با همه ی این احوال، این سنگ نشانه هایی از یگانگی دارد. هم چون سنگ های دیگری که بر اثر سایش، فرم های یکنواخت و همانندی را پیدا کرده اند، نیست. "همیشه رشک هنرمندانی را برده ام که موفق شده اند دنیای شخصی و یگانه شان را در میانه های قواعد آشنا و عادت شده بنا کنند."

دلمشغولی توکلی را در مجموعه عکس های دیگرش می توان پی گرفت. در عکس های "چراغ" توکلی به سراغ نور رفته است. اما نوری که او حکایت می کند، "روشنایی محدود" است، در شب، روشنایی در مجاور تاریکی و ظلمات، نورهایی که شعاع محدودی از اطراف خود را روشن می سازند. توکلی توجه ما را به چراغ هایی معطوف می کند که در دل تاریکی شب نور افشانی می کنند، و در گستره ی آن بسیار کوچک و ناچیز هستند.

در مجموعه عکس های توکلی از آدم ها خبری نیست. او می خواهد "پهنه ی بی آمد و شد خیابان و کوچه ها" را در دل شب نشانمان بدهد. روابط نامرئی میان حضور غایب آدم ها، اشیاء و ساختمان ها را که با یکدیگر به زبان رنگ و نور سخن می گوید. توکلی به دنبال معناها و نشانه هایی است که با فراز آمدن شب، خود را می نمایند. "فقط کافی است شب شود." آدم ها به درون خانه هایشان بخزند و گردها بخواهند. آن گاه همه جا و همه چیز در پرده ی سیاهی پیچیده می شود. خیابان ها، مغازه ها، جاده ها، ماشین ها، درخت ها، کوچه ها و تیر های چراغ، درها و پنجره ها، دیوارها، کوه ها، جنگل ها، سنگ ها، رودخانه ها، آسمان، زمین، دریاها و همه چیزهایی که در روشنایی و هیاهوی روز برایمان آشنا بودند و بی تفاوت از کنارشان می گذشتیم، اکنون، همه در پرده ای از ابهام فرو می روند و چهره ای غریب و حالتی رمز آلود پیدا می کنند.

توکلی ماشینی نارنجی رنگ را زیر نور چراغ خیابان نشانمان می دهد. از پشت پنجره ای که خودش آن را دیده است، اکنون از همان زاویه و از پشت همان پنجره، ما را در لذت تماشای آن شریک می کند. مغازه هایی را نشانمان می دهد که در سکوت نیمه شب، کرکره هایشان پائین است و چشم های ما که از دیدن تکراری آن در ساعات روز خسته است، لحظه هایی چند مشتاقانه بر آن دوخته می شوند. خانه هایی که از پشت پنجره هایش نور گرم و دلپذیری بیرون می زند. درخت هایی که برگ های پائیزی اش، مثل طلاهای درخشان در زیر نور چراغ سرشار از احساسمان می کنند. سنگ هایی که در دل شب در زیر نور چراغی، آرام و زیبا و چقدر خیال انگیز، در کنار هم غنوده اند. هر چقدر به این عکس بیشتر نگاه می کنم، بیشتر دیوانه اش می شوم و نمی فهمم راز آن در کجا نهفته است.



اکنون به تماشای مجموعه عکس های "آسمان و زمین" آمده ام. ناخودآگاه به یاد عکسی از مجموعه ی "درخت، علف، سنگ" می افتم و خاطر آن سنگ در ذهنم مرور می شود و باز در پی آنم که در میان این عکس ها هم، خود توکلی را جستجو کنم. غروب، جاده، دریا، درخت، کوه، ستاره، آسمان، زمین، سبزه ها، آبی ها، بنفش ها، نارنجی ها، زردها، خاکستری ها، سیاه ها را در میان آدم ها جستجو می کنم. در قلمروی شب. در میان ابرها، موج ها، بادها، افق ها ... و می یابم او را، وقتی نوری حتی اندک، پوست تیره ی شب را می شکافد و بیرون می زند، چه دیدنی و تماشایی می شود.